

نقل از: يك سفینه خطی نفیس

سوادنامه ایست که یکی از بزرگان

ادب بجلال الدین محمد رومی نوشته و پاسخ آن

صباح قیامت و مساء کور بر مجلس جلال الدین مع سایر القاطن الله بقاءه فرخ
و میمون و مبارک و همایون باد . این تحیت قطره ایست از عمان عمان فراق و فسخه ایست
از سموم هموم اشواق و دود بیست از آتش دل متضاعد شده بوساطت ادوات در صلب
و ذات مشتمل گشته و مدت هدت شدت بر صورت دمع جمع آمده .

اینک حالت سواد دل بر صورت بیاض کاغذ شرح میدهد . نویسنده خود چنان
منکوب نواب دهر و مکبوب مصائب قهرست که قصه غصه آن در دهان جهان
ننگبند . این سیم سیمما زمر دین حجله می بیند که هر شب چندان زبیق اشک از
چشمه چشم بر چهره زرین میریزم که کمیت آن به پیمانہ وصف پیموده نیاید چندانکه
بر قلعه قلمی فلک انجم است بسنک ملامت لوامه سر سلامت اماره میگویم که باری این
جنت که نشیمن انس انس است بصحبت روشن رویان قدس بودی .

جعلنا الله وایاکم هارون من الحق قرار الملك من المدام والانام ومن الجزام بدر
آنوقت که هارون دولت از لب وصل بوسه میچید کرم کامل و شفقت شامل بعهده کفالت
مکاتبات عهدی نسبت که اگر روزی یوسف مراقبت در چاه مفارقت افتد ماورا بدلو
روشن سیاره مکاتبات و مفاوضات و مراسلات رعایتی کنیم آن عهد هنوز در مطالبه
و فاست چون سلیمان با کبریای ملک بتعهد موری کف برهنه میکند و بتفقد هدهدی
لب میگشاید چه باشد آن مجلس عالی منہیان اخلاق مرضیه و منشیان اعراق زکیه
خود را اما بقلم بر روی بیاض و اما ندیم در اثنای نماز یاد کنند خاصه خلاصه خاندان
بهاء الدین را والحمد

پاسخ

روح اعظم که از دم قلم در قوالب حروف انظم دمیده نسیم روحانیون بود و تسنیم روحانیون که بر مثال دستها اورا و بردست حروف ایجاد بدین غریق اشک و حریق رشک فرستاده بود شیر بود که درشان انگین یا آب زلال بود درمشک مشکین سحر حلال بود بر ورق دل از عرق گل نوشته باشنم زار بود بر برك گل ریاض بیاضی نشسته بحالات شکر بود و بطراوت گهر بعید نیست اگر شکر بود که قلم ازنی است و ازنی شکر زاید.

بدیع نیست اگر بود که نویسنده بحر است و از بحر گهر آید طلعت زنگیان بود چمکیان هر سطری ازاد شطری از علوم لدنی املا کرده هر کلمتی از او حکمتی و از رموز غیبی املا فرموده حقا که بهر الف که میرسیدم چون لام بخدمت او میخیمیدم و هر حرف که میدیدم علیک عین الله میدیدم.

ازره تعصب می آمدم که از آب زلال چنین بلال رویان ملال دل زایند و فرزندان خاک تاریک چنین از بار یک گشایند بصحبت که بلطافت چنین طبع منازع اسرار سحره و معارض اذهان شجره توان شد. بجلال پختگان که خامی بود ابلیس را که خاک پای این خاک پمبایان نشد و اگر نه آتشی که این ریسمان عمر که تقدیر خدا بر دوال اعتدال آن بنیه زمان میرسید و بمدت خرد و مهلت اندک میگذرد آدمی زاده زود بسر کلیات معانی میرسد الحمد لله الذین افاض علینا من ینبوع الفضل المی - که از ترحه جدائی و قرحه تنهایی متولد شده است برقم قلم مجروح مشروح نشود و رنجی که از جروح مفارقت و قروح مهاجرت حاصل است رساله مداومند و سفارت کاغذ ترك گفته نیاید که بنیه این دعوی از صیانت دل و صیانت دیده درست است باشنائی آن فرشته را که بردل آسمان رنگ ساکن است و بروشنائی این هر دمک که در پرده بیه خوش نمک متوطن است که اگر بمثل آب و باد بردل و دیده این فراق

گزیده مقام کند باد صبا از صیانت دل سموم شود و آب دریا صیانت دیده و زقوم گردد
 اگر مالعداف مردمی باز بینی ولیکه آتش شوق باشد فواره آب معانی سبحانی و
 الفاظ بکر حسانی خون شود خاصه اکنون که ارغنون سخن که مطرب طبع موزون
 برخمسه اختیار جوش میزد بیک زخم ضارب بلاهم نغمه شکسته شد و هم زود گسسته
 گشت یعنی آن طوصیک شیرین دستان بر شجر شام سحر خنیاگر وقت بود و بیک
 وحشت وحشی و در لوم بیگانه آشنا گشت.

نظم

فرو مرد ازین غم سخن در ضمیرم ز زنده غذا باز گیری بمیرد
 مزاج معلول و طبع ملول بر چهره سخن چه دستکاری تواند نمود این مشاطگان
 عطاری نسب که بردستگاه سخن ابکار افکار بدیع را بزبور پر صنیع می آریند تادری
 اندیشه بر در دکان این پیشه از جان وا نکند دو حرف معتدل برهم نشوان دوخت
 دانیم از همه بترست که اگر وقتی از ره ملامت طبع را دست باف سخن رانان جهان
 التفاتی رعونت طبعم بخورده بگیرد که با کوزه نورا با کوره کهن چکار.

شعر

با مایه خود بساز چون بیهنران سرمایه بعاریت مغخوان از دگران
 در انشای این کلمات لطیفه که با ناممل شریفه نوشته بودند چنانکه مرسله کنیون
 نیت نه بر نظم قانون صحت است.

حاشا که این خاشاک در دیده بدخواه که اگر تو روزی رنجور شوی عاقبت مروت
 سالی بیمار شود هر گز مباد که وشاق قضا از کمان گروه اعتدال بندقه اختلال در سحره
 آن کعبه اقبال و مایه افضال اندازد که آن نفس نفیس دایه اشفاق غربیان آفاق است و
 وسادس کهنه بردست نباید گرفت که آن رنج پایداری نکند آن حاتم عطا بخش که در

چا ربائش الذین یفقون اموالهم باللیل والنهار بسرای آسایش مسافران - سیرکم فی البر والبحر - نشیند او را خدا بمحض رأفت از عقده ذنب آفت نگهدارد غم مخور و از ترکیب ادویه رنج میر که ادویه تو ادعیه غربا نسبت بخدائی که چندان بوزن آتش که چون بنا دق ابرش در شقایق سرادقات عرش بارید از آن بد که خورشید رویان ماه آباد ملکوت از مشمن بهشت مثلث شفا در صحبت باد صبا بر مخمس حواس ریزند. زمانه خود نیک میدانند که توره عین اسلامی در دار السلام سلامت تن صحت و بدن مقیم باد که هر شکسته حال قاروره حاجت بطیب کرامت فرستد بیک مسهل سناویک مطبوع عطا که از دست علت احتیاج از طبیعت مزاج اوزایل گردد.

خود حقیقت دانی که هر کمال یافته که در مامن ایمان آمد اگر نسیم از بهشت نیافت نصیب از دوزخ نیافت که - الها خط گل مؤمن النباء و آلان خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفاً - دایه اطفال معانی شهاب الدین بیاتقانی بفسانه رنگین و افسون شیرین عذری چنانکه دانی بانصاف صداقت خواسته بود اینقدر ندانست که بوالعجب باد که مهره سیاه از زیر حقه فلك بچابکی چنان ببرد که دل آگه شود بچشم افشای ره نشینان فریفته نگرده.

آن رعنا طبع که بسر زلف خوش رویان چین و چکل سرفرو نیارد غره عره پر زمان سالخورده نشود از آن دعوی که او کرد لاف گزاف نبود چرا تخم مرلفات رادر زمین مصافات باشید ، باب مکاتبات مددند اد اکنون بعتاب چون آتش سرخ شرح میکنم جواب چو آب لطیف پاسخ چون رحیق می نویسد ای عفا الله - زبان فصیح دارد و خط امیح مینویسد بدیهه قراین شاهد میبازد و در محاوره در معامله تفریح سخن چون اطلس و نسیج میبافد چرا که نهفته بردرست این خاموشان گویا و متحرکان ساکن نما که بواسطه ادوات قلم و دووات قطنی پوشند و بر قصب مصری خستند. هنوز مسیح مهد باشد فصیح عهد کز دوستان و قصه غصه دشمنان شرح نهد

پیش از آنکه بصدمه صور اجل و لطمه ناقور اجل طلسم جسم ناچیز شود این گنج اسرار در صحبت سرای نفوس نخوریم و در مرتع اتلاف انفاس بهم جویم اگر سر مکاتبات ما دارد تبرک دعوت دسادی نکوید و پای در میدان استفادت بیفشارد تا سرها بیند و درها چند جاوید باد بمن ویسرو فتح ویسر تم بحمدالله

از: ابراهیم صفائی

بقیه آثار انجمن حکیم نظامی

خزان

چه آشوبها کسین خزان می کند
ستم بین که باد ابلان می کند
بسال جوان را نوان می کند
نه بر دای سرو جوان می کند
بخاشاک هر دم نهان می کند
از این غصه بلبل فغان می کند
دگر در کجا آشیان می کند؟
چه خاکی بسر باغبان می کند؟
عجب بازی می آسمان می کند
دلیم ییاد آن دلستان می کند

خزان غارت گلستان میکنند
کند خاک بر فرق گلهای باغ
گل و سبزه را می کند بایمال
نه اندیشه دارد ز بید کهن
رخ آبدان را که چون آینه است
بخون می کشد شاهد باغ را
چو ماوای بلبل بتاراج رفت
چو سرمایه باغ را بردباد
هزاران گل نو شکفته فسرد
بهرسال چون برگریزان شود